



کوهپایه

مرواریدی درخشان در حاشیه کویر

مصطفی کاویانی*

«قسمت دوم»

۸- ملاعلی اصغر

اصلش از قهپایه است، اما در شیراز بسیار بوده است. ملایم طبع و نمکین بوده است. در اواخر شوق منصب بر سرش افتاد. در زمان وزارت عالی جاه محمدقلی تلاش تصدی محال حومه شیراز کرده و به صد ابرام گرفت. نویسنده‌ها هر روز قیدی در حکمش می‌نوشتند و او هر بار قطعه‌ای می‌گفت، تا به تنگ آمد و قطعه‌ای گفت: **آن قید رفت و قید دیگر دامنم گرفت**

مردم ز دست قید خوشا نامقیدی
سرانجام در شیراز فوت شد. از اوست:
بی وفا دلبر ما حرف وفا نشنیده است
جز جفا نام دیگر نام خدا نشنیده است
عشرت و محنت ایام در آغوش هم‌اند
نغمه را، هیچ‌کس از ناله جدا نشنیده است
با حضرت میرزا ابراهیم ولد ملاصدرا گفت‌وگو نموده است و در آن باب گوید:

آنچه چشم از مردمان می‌داشتم نادیده ماند
آرزوی مردمی چون مردمک در دیده ماند
پیشوای خلق گشتن از خدا برگشتن است
روی محراب از جمال کعبه برگردیده ماند^۱

۹- ملامحمد جعفر

ولد میرزا محمود از ولایت قهپایه است، اما در اصفهان متولد شده است. جوانی آدمی‌وش و بسیار اهلیت دارد. طبعش خالی از لطفی نیست.
تا چشم نیم‌مست تو ما را ز ما گرفت
از بی‌خودی دلم نتوانست پا گرفت
شمع رخ که انجمن‌افروز شد که باز
پروانه نگاه ز چشم هوا گرفت

چون غنچه تنگدل شده بس روزگار ما
رنگ شکفتگی نبود در بهار ما

آنان که ز جام نواز مستم بردند
در حلقه زلف پای مستم بردند
تا کشور بی‌خودی مرا داغ صفت
این لاله‌رخان دست به دست بردند^۲

* - پژوهشگر ادبیات.

۱- تذکره نصرآبادی، ص ۳۸۶.

۲- همان، ص ۴۱۸.

قدما به خصوص خاقانی داشت. در اواسط سلطنت شاه عباس دوم فوت شد. از اوست:

تا لب لعلی نباشد گردن مینا مگیر
باده بی معشوق خوردن، خون عشرت خوردن است

به یقین هیچ کسی پی به حقیقت نبرد
جمع شد علم جهانی و گمان صورت بست^۴

۱۲- تقیای قهپایه ای

مدتی در خدمت میرزا مؤمن شهرستانی متولی مشهد بود و بعد از فوت میرزا مؤمن به خدمت مرتضی قلی خان متولی اردبیل در زمان قورچی گری باشی رفت و دفتر مجموعه قورچیان به او مفوض بود. بعد از عزل قورچی باشی به خدمت عالی جاه میرزا رضای شیخ الاسلام اصفهان بود. فی الجمله کمالی داشت و «مثال» تخلص می کرد. در سنه ۱۰۷۶ مثال عمرش به تویع اجل موشح شد. از اوست:

خندان شدی به باغ دگر تا چه ها شود
ترسم که چشم غنچه به روی تو واشود
الفت گسرفتگان ز جدایی فغان کنند
پیکان، جرس شود ز دم تا جدا شود

خود می کنی که کار به خود تنگ می کنی
بیجا به روزگار چرا جنگ می کنی
سودی نمی دهد به تو رنگینی لباس
خود را به حيله از چه سبب رنگ می کنی^۵

۱۳- حسین سخنیار (سرور)

طی مقاله ای در فصلنامه پژوهشی «فرهنگ اصفهان» شماره نهم و دهم پاییز و زمستان سال ۷۷ تحت عنوان «سخنیار شهر سخن» به معرفی چهره این شاعر توانا اقدام شده است.

۳- تذکره نصرآبادی، ص ۴۱۲.

۴- تذکره نصرآبادی، ص ۴۰۴.

۵- تذکره نصرآبادی، ص ۳۹۷.



حسین سخنیار (سرور) شاعر و نویسنده

۱۰- اظهر قهپایه ای

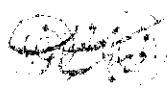
در اوایل گیوه کش بود، بعد از آن نویسنده عَسَس اصفهان شد و در آنجا کارش به جنون کشید. جلالای یقین نقل می کند که با سعیدای نقشبند همراه بودیم، اظهري برخوردار، گفت: می خواهم به خانه شخصی روم شما رفیق باشید. به اتفاق به خانه آن شخص رفتیم. گلاب طلب داشت، در طشت ریخت و پای خود را شسته، پای در گلاب، گلاب به روی خود زده، همان جا خوابید و فوت شد. از اوست:

لخت دل و خون جگر، هر که ز مژگان بگذرد
کشتی به کشتی برخوردار، طوفان ز طوفان بگذرد

شب گذشته به خود سرگذشت می گفتم
که موج گریه گذشت از سرم چهار انگشت^۳

۱۱- ملازمان ناطق

مولدش قهپایه است، اما در اصفهان نشو و نما یافته، مدتها در محله جماله کله اصفهان معلمی می کرد و قریب دوست نفر به مکتب او می رفتند. ضابطه غریبی داشت، فی الجمله ربطی به تتبع شعر



۱۴- شاه ناصر

نصرالله خان شاه ناصر فرزند عبدالله خان لله باشی. اجدادش در قریه هریزه جبل قهپایه ساکن بوده اند، خود را از اولاد امامزاده شاه ناصر مدفون در مزرعه سنانه جبل می دانند. نصرالله خان در سال ۱۲۹۷ قمری در اصفهان متولد شد. مدتها به کارهای دولتی اشتغال داشت. بر حسب اقتضای حال اشعاری می سرود و شاه ناصری تخلص می کرد. از اوست:

گر شبی در خواب بینم آشنا جانانه را
کی دهم دیگر به دل ره مهر هر بیگانه را
عالمی گردد معطر هر صباحی کآن پری
بر زند با دست خود بر زلف مشکین شانه را
جز به قید و بند و زنجیر سر زلف نگار
چون توانم رام سازم این دل دیوانه را
دل به دام دانه خال لبش افتاد و گفت
مرغ زیرک هم به دام افتد چو بیند دانه را
گر وصال روی جانان بایدت از جان گذر
پیش چشم شمع بین جان دادن پروانه را
ای همایون شاهباز آسمان پیما بگو
جغد آسا تا به کی خوش کرده ای ویرانه را
ساقیا امید دارم با کمال انبساط
روز را از سر بگیری پر کنی پیمان را
تا ز مستی خشت را در زیر سربالین کنم
خواب راحت گیرم و آسایش مستانه را
موی مشکین سیاهت برف آسا شد سفید
شاه ناصر زین سپس کوتاه کن افسانه را^۶
بخشی از اشعار نصرالله خان شاه ناصر در دیوانی به نام تحفة الجاوید به چاپ رسیده است.

۱۵- بهروان

مرحوم رسول بهروان برادر بزرگتر زنده یاد مسرور در سال ۱۲۷۶ شمسی در کوهپایه متولد شد. در راه کسب دانش و ادب رنجها کشید. او از حافظه ای بسیار قوی بهره مند بود و در ایراد سخن و فن خطابه قوی دست. از اوست:

ای هواپیما که بر بام فلک در گیروداری
رعد بانگی، برق سیری، که بری، دریا گذاری

چرخ بستان و تواس پروانه پولاد پوشی
آسمان باغ و تواس طاووس خوشرنگ و نگاری
چون به مزه دشمنان پویی به مثل مرغ شومی
چون به ملک دوستان آیی، همای تاجداری
ای سمندر مرغ آتش خوار و پیک مهر یزدان
من ندیدم چون تو آتش خواره ای آتش بیاری
بمبهای آتشین را کز درون ریزی تو بیرون
گویی از قهر خداوندی فرو ریزد شراری
ای سلیمانی بساط، ای شاهباز آهنین تن
دفتر صنع بشر چون تو ندارد یادگاری
من تو را کوچک نپندارم که عصر آدمی را
حاصل سی قرن علمی، میوه ده قرن کاری
وای از آن ساعت که آیی از اروپای ستمگر
حاصل رنج و عذاب و دردهای بی شماری
قاصد صلح و سلامت باش و پیک خیر و رحمت
هر زمان افتد تو را بر کشور ایران گذاری^۷

۱۶- وقاری

نام او معزالدین اژیهای است (اژه - اژییه). وقاری جوانی است در غایت قابلیت و ادراک و نویسنده خوبی است و در ملازمت تربیت خان می باشد. از اوست:

دل من از پی عشق تو یک نفس ننشست
به غیر درد تو با درد هیچ کس ننشست
چنان ز ناکه لیلی جدا شدم که دگر
غبار ناله من بر دل جرس ننشست

به باغ زندگی پژمرده ام چندان که نزدیک است
که همچون نخل بی باری ز چشم باغبان اقم

قفسم تنگ چنان است که می نتوانم
شاد سازم دل خونین به صدای جرسی^۸

۶- سید مصلاح الدین مهدری، تذکره شعرای اصفهان، شهرپور ۱۳۳۴، صص ۲۶۴ و ۲۶۵.

۷- تذکره شعرای اصفهان، صص ۹۵ و ۹۶.

۸- کاروان هند، جلد ۲، صفحه ۱۵۳، نقل از عرفات، برگ ۹۷۵-۹۷۴.

خلف عالی حضرت میرزا قواما، ایشان از اکابر کفران رویدشت است، من اعمال دارالسلطنه اصفهان، والد ایشان در زمان شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بوده است و در کمال نیک نفسی و مروت در آن امر سلوک می نمود.

حضرت میرزا مقیم به امر کتابداری سرفرازند. مجملاً جوان آدمی صفتی است در کمال همواری و ملایمت. اما افیون که سبز نشود او را بی دماغ و پریشان ساخته است. در زمان شاه جنت مکان به حجابت به دکن رفته است.^۹

حق آن امر را به نوعی داد که مگر از دست خودش برآید. در ترتیب نظم، طبعش در کمال شوخی و لطف است. از اوست.

می توانی که به مطلب رسی و ناز کنی
گر ز افشانان دامن، پر پرواز کنی

کیفیت بهاره ره هوش می زند
سودا به سر چو باده به خُم جوش می زند
گل را مراد، ناله بلبل شنیدن است
زین خنده ها که از لب خاموش می زند^{۱۰}

ظاهراً میرزا محمد مقیم، متخلص به «همت» در دقایق الخیال و جواهر الخیال که هر دو مجموعه ای است از رباعیات و تألیف میر محمد صالح نواب رضوی در اواخر قرن یازدهم هجری، همین شاعر است که نصرآبادی تخلص او را ذکر نکرده است و یا بعداً تخلص خود را «همت» قرار داده است. رباعیات ذیل از کتاب دقایق الخیال است.

دنیا به دل پر آرزو می ماند
کهسار به جیب پر رفو می ماند
بیتابی افلاک، طلب کاری کیست
گر دیدنشان به جست و جو می ماند

آن قطره که از موج سبکتر گردید
بر اوج شد و فتاد و گوهر گردید
شد از سبکی بلند و از افتادن
گوهر گردید و زیب افسر گردید^{۱۱}

میرزا نورالله اصفهانی متخلص به ضیاء از مترسلان و شاعران سده یازدهم است. اصلش از قریه کفران رویدشت و در شمار بزرگان آن دیار بود. دانشهای عهد را نیک می دانست و به گفتار نصرآبادی در آنها «از طالبان علم سر کمی نداشت» در دفترخانه شاهی به عهد شاه عباس اول کار می کرد و در آنجا با ادیبانی مانند میرزا شأنی و رضی آرتیمانی و مشرفی و میرزا شفیع خوزانی و دیگران مصاحبت و همکاری داشت. وی غزل می سرود و قصیده هایی در مدح و از آن جمله در ستایش خلیفه سلطان وزیر اعظم شاه عباس داشت.

یک مثنوی قضا و قدر از او جزو مجموعه ای به شماره 4772 در کتابخانه موزه بریتانیا در دست است که آن را دیده ام و خوانده ام.

آذر، مربع ترکیب زیبایی از او نقل کرده است که از آن و چند قطعه او شوخ طبعی اش به نیکی آشکار است.

در قطعه ای که خطاب به خلیفه سلطان ساخته هم شغل دیوانی و دفتری او معلوم می گردد و هم دریافته می شود که مدتی از نرسیدن مرسوم ماهانه یا سالانه خود رنج برده است.

داورا، ایران مدارا، قبله گاهها، صاحبا
ای غبار آسستانت سرمه چشم ترم

کار من از دست رفت و غافلی از کار من
از ضرورت چند حرفی بر زبان می آورم

نخل طورم لیک خشک از قحطسال مردمی
طوبی باغ بهشتم لیک بی بار و برم

مکنتی می خواستم درخورد همت ای دریغ
رستم بی گرز و تیغ، جبرئیل بی پرم

نه فلک بر درگهت دارند هر یک خدمتی
من که اینجا هرزه کردم از کدامین کمترم

لطف کردی منصبی دادی و ممنونم ولی
دم به دم در کار بی پرگار خود حیران ترم

۹- کاروان هند، جلد ۲، صفحه ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴.

۱۰- کاروان هند، جلد ۲، صفحه ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴.

۱۱- کاروان هند، جلد ۲، صفحه ۱۳۳۴ و حاشیه.

نفع نه، مرسوم نه، عزت نه، استقلال نه
 مجلاً شرمندۀ کلک و دوات و دفترم
 از پیریشانی غلام و نوکر از من شد نفور
 نیست کس کز قطره آبی گلو سازد ترم
 بس که وجه جیره و مرسوم بر من جمع گشت
 چون شتر در زیر بار ساریان و مهترم
 چون ندارم هیچ، از چاپلوسی چاره نیست
 ساریانم را غلامم، مهترم را کهترم
 بیش از این مپسند بی سامان و سرگردان مرا
 رخصتی گر هرزه کردم، شفقتی گر نوکرم
 خط آزادی اگر لایق نیم در بندگی
 سر خط مرسوم اگر بهر غلامی درخورم
 قصه کوتاه طاقت محنت ندارم بیش از این
 رخصتم ده گر نخواهی داد چیز دیگرم
 قطعه زیرین را نیز گویا به همین مناسبت به
 میرزا سعید مستوفی الممالک خطاب نمود و چون
 به خیرش امید نداشت از آزارش زینهار خواست.
 صبا به خدمت مستوفی الممالک دهر
 اگر رسی ز منش هیچ دردسر مرسان
 ور او کند گله از من به حق نکهت گل
 که هر چه بشنوی از وی، مرا خبر مرسان
 مگو چرا ز تو نفعی نمی رسد به ضیاء
 که گذشته ام از نفع، گو ضرر مرسان
 همین بس است که گویی ز خیر و شر با او
 مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان
 از مربع ترکیب بند که موضوع آن دوباره گویی
 و تقلیدی از ترکیب بند هجری است، چند بند
 نقل می شود. همه آن را در آتشکده یا
 مجمع الفصحای ببیند.

ای بت هرزه گرد هرجایی
 وی برآورده سر به رسوایی
 هرزه گردی و باده پیمایی
 عاقبت می کشد به رسوایی
 بس که گفتم زبان من فرسود
 چه کنم پند من ندارد سود
 گرچه در پاکی تو نیست شکی
 ایمن نمی داند از هزار یکی

شب اگر با مسیح در فلکی
 مورد تهمتی اگر ملکی
 لب بدگو نمی توان بستن
 وزبند او نمی توان رستن
 مثنوی قضا و قدر او در دو بست و شصت بیت است
 و چنانکه اشاره شد در مجموعه شماره ۴۷۷۲
 (از ورق ۸۳ به بعد) ثبت شده است.^{۱۲}

۱۹- منصف (غیثا)

غیث الدین علی اصفهانی متخلص به منصف و
 معروف به غیثا، از شاعران سده دهم و آغاز سده
 یازدهم است. مولدش اصفهان بوده و در کودکی به
 شیراز برده شد و در آنجا به سن رشد و تمیز رسید
 و کسب ادب کرد و در بیست و سه سالگی به
 هندوستان رفت و به خدمت میرزا قوام الدین جعفر
 آصف خان پیوست و آن خان ادب دوست در تربیت
 او کوشید، لیکن منصف پس از چندی درگاه او را
 رها کرد و به نزد رستم میرزای صفوی در برهان پور
 دکن رفت. رستم میرزا، مقدم منصف را گرامی
 داشت و وکالت خود را بدو تفویض کرد ولی
 منصف پس از چندی از او هم جدا شد.^{۱۳}

تقی کاشی می گوید: مولانا غیث الدین منصور
 از قاضی زادگان هرنند است من اعمال قهپایه از کوره
 اصفهان. فاضلی بلاغت شعار و شاعری خویشتن دار
 است. به حدت طبع و جودت ذهن موصوف است
 و به خودرایی و رعنائی در میان امثال و اقران خود
 معروف. در فن بعضی از علوم رسمی بسیار ماهر
 است و تقدم او در آن شیوه بر اهل علم پیدا و ظاهر،
 اگرچه بر شعرای عصر به فضیلت تقدم و به حدت
 طبع منفرد است و بر حقایق اشیاء مطلع، لیکن فاضلی
 پرخاشجوی و سخن پرداز درشت خوی است.^{۱۴}
 تقی اوحدی می نویسد: شمع مجلس فضایل و
 دانشمندی، غیث الدین منصور هرنندی، تخلص

۱۲- ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات، جلد ۵/۲، صفحات ۱۰۸۳
 و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵ و ۱۰۸۶ نقل به اختصار.
 ۱۳- ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات، جلد ۵/۲، ص ۸۶۵.
 ۱۴- کاروان هند، جلد ۲، ص ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹.

بی تو نتواند کسی دیدن رخ میخانه را
تا تو رفتی، دشمنی شد بناده و پیمانہ را
هر شراری را که بینی آفت صدخرمن است
می تواند سوختن یک شمع، صد پروانه را
هست دور از عقل واپس دادن جام شراب
می توان خوردن اگر زهر است یک پیمانہ را
ما به ذوق خود به دام دوستی افتاده ایم
منتی بر صید مرغ ما نباشد دانه را
یک لحظه فرود آبه مکانی که ندارم
تا پیش آرم به تو جانی که ندارم
چند بیتی از ساقی نامه ۱۵۳ بیتی منصف که به نام
شاه عباس اول سروده است:

دلا کهنه شد دور و نوشد خمار
به می تازه کن چهره روزگار
جهان چیست یک مشت خاک غرور
کزو دیده شادمانی است کور
زمان چیست، بیهوده گردی چنان
که آرد به سر روز عمر کسان
به گیتی ندیدم دماغ تسری
به رغم فلک ساقیا ساغری
فلک چیست، تل گونه ای بر سراب
که از جوی او کس نخورده است آب
فزون از دو صد ره در این دیر غم
گل کعبه گردیده باشد صنم
فلک هیچ از این سپیر سیریش نیست
جوانی به سر برد و پیریش نیست
بسیا ساقی آن راحت روح را
به طوفان غم کشتی نوح را
بده تا کنم پست افلاک را
رسانم به گردون سر خاک را
چه حاجت به تعریف دیگر بود
می بی را که ساقیش حیدر بود
فلک چون نجوید به خاکش پناه؟
که خاک ره اوست عباس شاه^{۱۷}

وی منصف است و الحق به غایت فهیم و
خوش محاوره است.^{۱۵}

رستم میرزای صفوی در رعایت خاطر منصف
کمال مهربانی به جای آورد، تا زیاده طلبی کار بر او
دشوار کرد و راه سفر در پیش او نهاد و از صاحب
خود جدا گردید و به گلنده رفت و در آنجا پاره ای
ماند، اما نقش به مدعای او ننشست.
منصف به انصاف دانست که بد کرده از خدمت
میرزای عالیجاه میرزا رستم مفارقت گزیده است،
دیگر بار به برهان پور به خدمت میرزای مذکور
رسید، باز آن در صدف شرف نبوی در مراعات
خاطر او کوشید.

پوشیده نماند که عزیزی از دوستان غیاثا به این
ضعیف برخورد و نقل کرد در سنه ۱۰۱۹ در دکن منصف بیمار شد و من بر
بالین او بودم، در آن ایام اشعار خود را فراهم آورده
همگی از قصیده و غزل و غیره پنج هزار و دوست
بیت شد. دیوانی ترتیب داد و به عزیزی از دوستان
یک جهت خود سپرد و وصیت کرد که این مجموعه
را به ایران برسان. دور روز بعد از وصیت از جهان فنا
به عالم بقاء ارتحال نمود.

متن وصیت نامه

«حیران این کارخانه، غیاثا ندانست به چه مصلحت
آمد و رفت، باری به احتمال اینکه شاید تجرد نفس
باعث کمی خست و عصیان گردد، مرگ را به
معشوقی از خدا مسألت نمود، نهایت دید در این
کارخانه خود را بیکار دیدن و به چشم اعتبار در دنیا
دیدن است، الهی هیچ کس را با خلق کار نباشد، در
جنب عنایت خالق، معصیت بسیار را سهل انگاشتن
آسان است، خدا کریم است این عاصی را وصیت
آن است که بر سر راه تیموری مکان تدفین به جهت
او تعیین نمایند و اسب ابلق آقاجعفر را که بسیار
خوش قدم است به او باز دهند و دیوان واردات این
بنده را به نظریگ سپارند، شاید به ولایت رسانند،
دیگر خدا ببخشاید، مگر عنایت الهی کار کند و گرنه
کار مشکل افتاده است.»^{۱۶} از اوست:

۱۵- کاروان هند، جلد ۲، ص ۱۳۵۹.

۱۶- کاروان هند، جلد ۲، ص ۱۳۶۱.

۱۷- کاروان هند، جلد ۲، ص ۱۳۶۱.

ای رجا تا که زنی چشم به هم می‌گذرد
عمر و آثار نماند ز دیار من و تو^{۱۸}

بدون شک مرحوم رجاء زفره‌ای با آن درجه از مراتب علمی و ادبی و فضل و دانش و توانایی در شعر، یکی از شگفتی‌های عصر حاضر بوده است و شرح زندگی این اعجوبه‌ی زمان نیازمند مقاله‌ای جداگانه و مفصل است.

این بزرگان که اشاره‌ی کوتاهی به شرح زندگی پربار و ثمربخش آنان شد، همه برخاسته از مکتبخانه‌های قدیم بودند که در کوهپایه و شهرهای هرنند و زفره و ورزنه و دهستانهای تابع این بخش‌ها دایر بوده است، و معلمان و مربیان دلسوز و علاقه‌مند به فرهنگ و ادب، در امر پرورش و تعلیم داوطلبان تحصیل، نهایت دقت و کوشش لازم را به کار می‌بردند و چون شاگردی را مستعد می‌دیدند با همکاری خانواده‌اش او را برای ادامه‌ی تحصیل به اصفهان یا دیگر شهرهایی که برای داوطلبان ادامه‌ی تحصیل امکاناتی وجود داشت روانه می‌کردند.

بسیاری از این مکتبخانه‌ها تا همین اواخر و در آستانه‌ی تأسیس مدارس جدید و حتی همزمان با این مدارس دایر بود و مکتب‌دار به امر تعلیم و تربیت به طریق سنتی ادامه می‌داد.

این خادمان فرهنگ که نه صد در صد برای گذران زندگی، بل به پاس علاقه به فرهنگ و امر تعلیم و تربیت و اعتلای سطح بینش و دانش هم‌ولایتی‌های خود از بذل هر نوع فداکاری دریغ نمی‌ورزیدند، با رفق و مدارا و گاه به حکم شرایط و مقتضیات با تندی و شدت عمل شاگردان خود را وادار به فراگیری می‌کردند، حق بزرگی نسبت به فرهنگ این دیار دارند و حق‌شناسی است اشاره‌ای به تعدادی از این مکتبخانه‌ها که در کوهپایه دایر بوده است و ذکر نام نیکی از معلمان دلسوز آن.

مرحوم محمدعلی متخلص به رجاء، فرزند حسن در سال ۱۲۸۱ قمری در زفره از بلوک کوهپایه اصفهان متولد گردید. در کودکی به مرض آبله گرفتار شد و بدان سبب دست راستش خشکیده و بدون حرکت بود و دست دیگر نیز تا آرنج بیشتر حرکت نمی‌نمود مع الوصف، رجاء در کسب علم و فضایل رنج‌ها برد و ریاضت‌ها کشید تا در فنون ادب از عروض و قافیه و بدیع و صرف و نحو صاحب نظر گردید و در علوم غریبه از رمل و جفر و اعداد و... نیز صاحب ربط گردید. کتب و مصنفاتی چند تألیف کرد از جمله:

- ۱- دبستان الشعراء، در عروض و قافیه
- ۲- عمان الحساب در نظم خلاصة الحساب شیخ‌بهبایی
- ۳- قواعد الرمل
- ۴- تجوید قرآن
- ۵- دیوان اشعار
- ۶- گلستان الادبا در معما
- ۷- منتخب المقدمات در صرف و نحو
- ۸- قواعد النجوم و.....

مرحوم رجا در عصر روز شنبه ۲۸ محرم الحرام سال ۱۳۶۱ در مولد خود وفات یافته و در آنجا مدفون شد.

فرزندش، عبدالرزاق اخضر در تاریخ فوت پدر می‌گوید:

در وفات باب خود آن تاج سر
با دل پر خون و با چشمان تر
هم اخضر شد زیاد و پس بگفت
«خاک بر سر از جدایی پدر»

از اوست:

ای دلا فصل ربیع است و بهار من و تو
عقل حیران شده بالمره ز کار من و تو
چشم انجم نگران است به کار تو و من
نور خورشید مکدر ز بهار من و تو
ای بسا اردی و خرداد که بگذشت و گریست
مردم دیده‌ی نایسان به ایار من و تو

۱۸- تذکره شعرای معاصر اصفهان، ص ۲۰۷ و ۲۰۸.



خانم بهروان اولین مدیر مدرسه دخترانه



نفر اول سمت چپ، عبدالرحمن امراللهی مکتب‌دار قدیمی کوهپایه

الف - مکتبخانه‌های پسرانه

۱- مکتب میرزا علی اکبر حاج‌رضا در محله میدان (محله علیا).

۲- مکتب شیخ محمدعلی در محله علیا.

۳- مکتب عبدالرحمان امراللهی در محله سفلی

۴- مکتب مرحوم ملاعباس که خود از مردان فاضل و دانشمند بود.

۵- مکتب شیخ بهاء امامی

۶- مکتب حاج آقا جمال امامی

۷- مکتب محمدباقر کسایبی

ب - مکتبخانه‌های دخترانه

۱- مکتب زن میرزا آقا ملای محل

۲- مکتب خانم حبیبه مؤمنی

۳- مکتب شازده (شاهزاده محسنی)

اولین مدرسه به سبک جدید در سال ۱۳۱۶ شمسی به مدیریت آقای اثنی عشری در کوهپایه تأسیس شد. پس از انتقال ایشان، اداره امور فرهنگ کوهپایه به زنده‌یاد عبدالرسول جهانمردی واگذار شد. در پرتو تلاش مستمر مشارالیه که صادقانه به دانش و فرهنگ عشق می‌ورزید به مرور ایام مدارس متعددی در مقاطع مختلف تحصیلی در

کوهپایه و حتی روستاهای دوردست تأسیس گردید. در دوران تصدی آقای جهانمردی به‌عنوان نماینده فرهنگ در کوهپایه، اولین دبستان دخترانه که چهار کلاس بود به مدیریت خانم بهروان همسر مرحوم فضل‌الله رادان که خود از مردان فرهنگی و در خدمت فرهنگ کوهپایه بود در سال ۱۳۲۴ شمسی تأسیس شد.

خوشبختانه این گرایش به فرهنگ و توجه به امر آموزش و پرورش پیوسته سیر صعودی داشته تا آنجا که در سال ۱۳۷۷ دانشکده‌ای از طرف دانشگاه پیام نور در شهر کوهپایه تأسیس شد. و از هر جهت موجبات خرسندی خاطر مردم این منطقه را فراهم کرد.

بر خود لازم می‌دانم از آقای لطفی بخش‌دار محترم کوهپایه و نیز کارمندان بخش‌داری و بویژه از آقای اسحاقی، فرهنگی خوشنام کوهپایه که خود شاعر نیز هست و اطلاعات سودمندی در مورد مکتبخانه‌ها و مدارس کوهپایه و وضعیت جغرافیایی و تقسیم‌بندی کنونی کوهپایه به صورت سه بخش مجزا در اختیار اینجانب قرار دادند صمیمانه تشکر و سپاسگزاری کنم.